هوالعلیم

بررسی حیات علمی و عرفانی مرحوم علامه طهرانی

شرح حدیث عنوان بصری ـ فراغت قلب در مقابل دستورات اولیاء الهی ـ جلسه ۱۵۱

بیانات
آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أعوذبالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم
وصلّی الله علی سیّدنا و نبیّنا أبی القاسم محمّد
وعلی آله الطّیّبین الطّاهرین و اللعنة علی أعدائهم أجمعین

قَالَ عُنوَانٌ: فَفَرَّغتُ قَلبِی لَهُ. جلسه گذشته که در خدمت رفقا بودیم راجع به این کلام «عنوان» عرض شد که ایشان در اینجا کلام جالبی گفته‌اند و بهتر است که راجع به این مسئله قدری توضیح بدهیم تا اگر خداوند توفیق داد بعد برگردیم و ببینیم که فرمایش امام صادق علیه‌السّلام به «عنوان» چه بوده است.

«عنوان» از حضرت سؤال می‌کند دستورالعملی برای به فعلیت درآوردن این مطالب و مسائلی که تابه‌حال فرمودید بفرمایید که چطور این مطالب به فعلیت درمی‌آید، انجام می‌شود، تحقق پیدا می‌کند، انسان به این مسائل می‌رسد. اینها مطالبی بود که همه در سطح عالی و راقی، اما چگونه انسان خود را بیاراید و چگونه خود را بسازد تا اینکه بتواند به این مطالب که همان مقام عبودیت و لوازم آن و آثار آن است دسترسی پیدا بکند. این ماحصل درخواست «عنوان» از امام صادق علیه‌السّلام بود.

حضرت شروع می‌کنند برای او این مطالب را که نُه دستور است و می‌توان گفت که کلّ مطالبی که برای تربیت نفس و تزکیه نفس لازم است امام علیه‌السّلام در این نُه مطلب فروگذار نکرده‌اند. «عنوان» می‌گوید که من دل خودم را برای شنیدن مطالب امام علیه‌السّلام فارغ کردم. فکر خودم را متمرکز کردم، تخیلات را از فکر خودم دور کردم، حواس خودم را شش دانگ در این مطلب قرار دادم، و به‌طور کلی از هرچه که موجب انصراف ذهن و موجب انحراف نفس است، از آنچه که امام علیه‌السّلام می‌فرماید بیرون آمده‌ام.

انسان گاهی اوقات صحبت می‌کند در صحبت‌های روزمره این مطلب را متوجه می‌شود؛ وقتی‌که دارید با یکی حرف می‌زنید، خودتان هم می‌فهمید که شخص چه قسم دارد به مطالب شما گوش می‌دهد. از نگاه چشم پیداست که می‌خواهد گوش بدهد و رد کند یا می‌خواهد گوش بدهد. از چشم پیداست، از چشم شما می‌توانید تشخیص بدهید که الان وقتی دارد مطالب و مسائل شما را می‌شنود، دنبال چه دارد می‌گردد تو این شنیدن‌ها! و در این عبارات دارد چه چیزی را جستجو می‌کند! می‌خواهد به مطلب شما که می‌گویید برسد این مسئله برای همه اتفاق افتاده برای همه هست، چیز تازه‌ای نیست یا اینکه نه، از میان این مطالب خودش در یک فکر دیگر و در یک تخیل دیگر و در یک ساخته‌های ذهنی دیگری است که آنها را در نفس خودش نگه داشته و حالا دارد یک مطالبی را از شما می‌شنود، ببیند که تا چه مقدار این مطالب با آن ذهنیات می‌خواند یا نمی‌خواند. آن را برای خودش حفظ کرده، از آنچه که در سینه داشته بیرون نیامده و خود را تخلیه نکرده، ذهن خود را پاک

نکرده و آن‌طوری که بایدوشاید خود را در مقام تلقّی مطالب خالص نگردانیده است. این قضیه برای همه هست.

حالا ان‌شاءاللَه اگر خداوند توفیق داد در این جلسه یک مقداری عرض می‌کنیم، اگر هم مطلب برای‌جلسه بعد افتاد تتمه‌اش در آنجا که چگونه همه ما به این درد و به این بلای دنیا و آخرت‌سوز مبتلا هستیم، همه مبتلا هستیم. درصد دارد، کم و زیاد دارد.

وقتی انسان با یک نفر صحبت می‌کند پیداست که آن شخص واقعاً دنبال این است که ... ولو اینکه، هر کسی می‌آید با انسان حرف می‌زند یا خود انسان، بالاخره یک پیش فرض‌هایی دارد، بالاخره ما که همین‌طور از شکم مادر در نیامدیم و در یک مجلس حضور پیدا کنیم نه! سالیانی برای ما گذشته، اندوخته‌های ذهنی در طول این مسیر برای ما کسب شده و ذهنیت ما را تشکیل داده، افکاری را تشکیل داده. ما با اشخاص مختلفی در طول این سالیان دراز برخورد کرده‌ایم و از ارتباط با آنها و حرف‌های متفاوت و کلمات مختلف، مسائل مختلفی در ذهن برای ما پیدا شده است.

همین الان من یک سؤالی را مطرح می‌کنم و این سؤال را در کاغذها به تعداد رفقایی که در اینجا هستند می‌دهیم می‌گوییم رفقا هرچه به ذهنشان می‌رسد راجع به این قضیه پاسخ بدهند. همه می‌نویسند، هیچ کسی نمی‌گوید آقا من بلد نیستم. می‌گویید؟ نه! اینکه می‌نویسید از کجا آمده؟ بعضی‌ها دو خط می‌نویسند، بعضی‌ها پنج خط می‌نویسند، بعضی‌ها یک صفحه شرح می‌دهند، بعضی‌ها دو صفحه شرح می‌دهند، بعضی‌ها این‌قدر می‌نویسند که آدم خوابش می‌برد بخواند. گاهی اوقات برای ما نامه می‌دهند من می‌بینم ظاهراً این نامه کِشی‌مَنی فرستاده شده! من می‌گذارم روی میزم، می‌گویم آخر من کی این را بخوانم! آخر خدا خیرت بده برداشتی مثل اینکه از اول تاریخ آدم و حوّا شروع کردی برای من توضیح دادن! بابا من یک مقداری‌اش را می‌دانم، تاریخ خواندم و خبر دارم چه خبر است. بس است دیگر تو دو خط هم می‌شود گفت. یک صفحه دو صفحه سه صفحه چهار صفحه پنج صفحه آن هم صفحه‌های این‌قدری آن هم چه! ریز، باید ذره‌بین بگذاریم ببینیم اینکه چی گفته. دیگر هر کسی با خدای خودش حال و هوای دارد، دیگر ما اطلاع نداریم شاید حق با آنها باشد.

همه برمی‌دارند جواب این سؤال را می‌دهند. این جوابی که داده می‌شود، این جواب کجا بوده؟ ذهنیتی داشتیم، همه ما ذهنیت داریم و وقتی‌که نگاه می‌کنیم می‌بینیم عجیب در این مطالب زمین تا آسمان اختلاف است، یکی می‌گوید باید انجام داد، یکی می‌گوید نباید انجام داد، یکی می‌گوید باید این‌طور کرد، یکی می‌گوید نباید این‌طور کرد. درست صد و هشتاد درجه اختلاف هست و هر دو هم پیش خودشان گمان می‌کنند که مطلب را درست گفته‌اند؛ یعنی صادقانه می‌آیند و آنچه که در ذهن دارند بیان می‌کنند.

پس بنابراین این اشکال ندارد که انسان با توجه به یک ذهنیتی جایی برود و مطلبی بشنود، اشکال

آنجاست که در مواجهه با مطالب خلاف، آن ذهنیت خود را مانع برای درک صحیح از مطلب قرار ندهد. مصیبت اینجاست. ممکن است در آنچه که به نظر من تا به حال رسیده است اشتباه کرده‌ام، اشتباه بوده تا به حال. مصیبت اینجاست که انسان آن ذهنیت خود را به هر دلیلی که آن ذهنیت پیدا شده، یا به غلط یا به‌صحیح، و در هر محیطی آن ذهنیت پیدا شده و در هر شرایطی برای انسان نسبت به یک قضیه، نسبت به یک واقعه، واقعه‌های مختلف، حوادث مختلف، مسائل مختلف، ذهنیتی که پیدا شده هست صحیح یا باطل، برای خدا فرق نمی‌کند، خدا به آن کار ندارد که این ذهنیت در محیط فاسد پیدا شده یا در محیط غیر فاسد و صالح پیدا شده، شرایطی که این ذهنیت را برای انسان در این مسئله به وجود آورده‌اند آن شرایط شرایط صالحی بوده‌اند یا شرایط طالحی بوده‌اند، آن تفاوت نمی‌کند. همّت و اهتمامی که انسان برای رسیدن به این ذهنیت به خرج داده. هرچه بوده بوده بالاخره این مسئله برای انسان پیدا شده این مهم نیست. مهم اینجاست که در ماورای این مسائل و در عمق این قضیه انسان چگونه با مطالبی که ممکن است با ذهنیت او مخالف باشد برخورد می‌کند.

یک مطلبی را که همیشه من سعی کرده‌ام از دوران طفولیت، چون جریانات و مطالبی می‌دیدم که مرا به این سمت‌وسو می‌کشاند. یکی از توفیقاتی که خدا به بنده داده این است که من هیچ‌گاه نسبت به هیچ مطلبی تابه‌حال تعصّب نداشته‌ام حتی هم‌اکنون. اگر الان یک کتابی از شمر به دستم برسد برمی‌دارم مطالعه می‌کنم شاید یک حرف خوبی در او باشد. نه اینکه تا دیدم در عنوان کتاب نوشته مؤلّف شمربن ذی الجوشن و قاتل سیدالشّهدا علیه السّلام بردارم این کتاب را بکوبم به دیوار و پرت کنم و آتش بزنم پاره کنم. نه! چرا؟ شاید در این کتاب یک قضیه نقل کرده همان یک قضیه، قضیه مفید و درستی بوده، همان یک مطلب درستی بوده.

موضوع این نیست که انسان در این کتاب چه بیابد، موضوع این است که انسان حال خود را آن مهم است حال خود را همیشه به نحوی قرار بدهد که بتواند در مواجهه با مطالب، آن حریت و آزادی و خلوص قلب را برای خودش نگه دارد آن مهم است. حالا آن که در مقابل و مواجهه با انسان قرار می‌گیرد هرچه می‌خواهد باشد، هر مسئله‌ای می‌خواهد باشد، آن اشکال ندارد.

من در زمان مرحوم پدرم، از ایشان بالاتر، کسی را نمی‌دانستیم و نمی‌دانیم، الان هم نمی‌دانم و این هیچ تعصب نیست، ما هرچه باشد در حد اوساط افراد هم به حساب بیاییم بالاخره از این مطالب به گوش ما رسیده، چشم ما با این قضایا و مسائل آشنایی پیدا کرده، تجربه ما نسبت به مطالب چه مطالب علمی و چه مطالب غیرعلمی، بالاخره تجربه ما در ارتباط با افراد مختلف به این مقدار هست که از این مطالب حداقل بیگانه نباشیم، در این حد که هست. نخیر بنده ندیدم، بی رودربایستی. درعین‌حال بنده در ارتباط با مرحوم پدرم به نحوی بودم که هیچ‌گاه موقعیت و شخصیت ایشان برای یک لحظه نتوانست جلوی این خلوص قلب و صداقت در قبال مطالب مختلف را بتواند بگیرد و پرده بیندازد. تابه‌حال اتفاق نیفتاده. و ایشان همیشه از این حال من

خوشنود و راضی بودند و به دیگران هم توصیه می‌کردند که این‌طور باید بود. بنده بارها خودم از ایشان صریحاً شنیدم: ببینید که فلانی چطور در ارتباط با مسائل برخورد می‌کند، درعین‌حال که در همان زمان افرادی بودند چه از منتسبین و غیرمنتسبین، از دوستان و غیر آنها که با آن دیدگاه به مسئله نگاه می‌کردند؛ با دیدگاه بسته، با دیدگاه پوشش‌دار. ای کاش آن پوشش، پوشش درست بود. پوشش را ما قرار می‌دهیم و تفکّرات ما قرار می‌دهد. ای کاش آن پوشش پوشش واقعی بود و درست بود و برخاسته از کُنه معرفت بود، ای کاش! نه، بر اساس اینکه مردی است بزرگ، بَه چه شمایلی دارد چه جلالی دارد، چه ابُهتی دارد، لابد بعضی اوقات یک چشمه‌هایی نشان می‌دادند و بَه دیگر مسئله تمام است و به این کیفیت. این معرفت در قلب این‌گونه افراد عمق پیدا نکرده بود، فرو نرفته بود، یک سانت رفته بود در قلب نه بیشتر، به اندازه دو میل وارد قلب شده بود هنوز هزاران فرسنگ ... اینکه من می‌گویم هزاران فرسنگ نمی‌خواهم مبالغه کنم؛ چون به نحو اجمال و به نحو ابهام آنچه که من از معرفت از ایشان و بزرگان دیده‌ام باید بگویم: معرفت رفقا و دوستان ما حتی در زمان مرحوم آقا نسبت به هزاران فرسنگ به اندازه ده سانت بیشتر نبود! آنچه که من در تجربه خودم نسبت به مراتب اولیای الهی با چشم خودم مشاهده کردم و با قلب خودم لمس کردم و مَسّ کردم و تعبیراتی را که بزرگان ...

ظاهراً یک سال بعد از فوت مرحوم پدرمان بود مطالب انحرافی و اینها مطرح شده بود و چرت و پرت‌های که از هر ننه قمری درمی‌آمد و ندای معرفت و وصل و از این مطالب سر می‌دادند و افراد را هم به دنبال خود می‌کشاندند، وضَلّوا و أضلّوا در یک همچنین مطالبی من در مشهد ظاهراً در حدود ده یازده سال پیش بود من روز نیمه شعبان صحبت کردم و در آنجا این مطلب را مطرح کردم: چیه آقایان همش حرف از ولایت و ولایت، تو ولایت را با ده نمی‌فهمی چه خبره؟ با ده تشخیص نمی‌دهی! اینها برایشان معجب بود، غریب بود. چطور؟ سالیان سال ما پیش بزرگان بودیم از مطالبشان استفاده می‌کردیم، در جلسات شرکت می‌کردیم، حالا آقا می‌گوید که اصلًا شما هیچ نمی‌فهمید، فهم ندارید! پس آن مطالب چه شد؟ آن صحبت‌ها چه شد؟ آن نماز جماعت‌ها چه شد؟ آن مسجد قائم‌ها و جلسات چه شد؟ چی شد آن حرف‌ها؟!

گفتم حالا به شما بگویم؟ گفتم: مرحوم پدر ما از نظر هوش و استعداد در بین اقران خود مشارٌ بالبنان و ضرب‌المثل بود؛ یعنی هر کس را می‌خواستند بگویند که فلانی حافظه‌اش چقدر هست می‌گفتند حافظه‌ات هرچه هست به پای آسید محمدحسین نمی‌رسد. هر کسی را که می‌خواستند در آن موقع بگویند که از نظر هوش و حدّت ذهن به چه نحوی هست، می‌گویند که اگر هوشی در طلاب و فضلاء باشد فقط برای آسید محمدحسین است. آن زمانی که ایشان در قم رفته بودند برای تحصیل و خودشان مطالبی نقل می‌کردند از مسائل و اتفاقاتی که برایشان اتفاق افتاده بود یك همچنین هوشی و یك همچنین حافظه‌ای، با همتی که فقط منحصر به خودشان بود

و آن همت موجب شد که ایشان پنج سال بعد از رفتن به قم اجازه اجتهاد بگیرند. آن همت و آن درس و آن تحصیل و مطالعات شب تا اذان صبح به نحوی که در بین اقران خود اینکه من گفتم واقعاً مسئله این‌طور بود، واقعاً مشار بالبنان بودند یك همچنین همتی به اضافه ادراکات قلبی، آن مسئله عجیب و حیاتی، که از میان این همه افراد تنها کسی که به مرحوم علامه طباطبایی گرایش پیدا کرد و از ایشان سال دوم ورود در قم دستور سلوکی و ذکر گرفت، ایشان (مرحوم آقا) بوده‌اند. دستور سلوکی و ذکر گرفت و این دستور تا آخر اوانی که ایشان در نجف بودند همین‌طور ادامه پیدا کرد. مسئله خیلی مفصل است، من بعضی‌هایش را گفته‌ام و بعضی‌هایش را هم نگفته‌ام. حالا احتمال دارد در مطالبی که بعداً اینها را به صورت تألیف درمی‌آوریم من از سرگذشت ایشان و مطالب ایشان با مرحوم علامه نقل بکنم. یك قضیه در آخر این مقدمه نقل شده اگر رفقا دیده باشند در حریم قدس آن صفحات آخر گفته‌ام، تو خود حدیث مفصل بخوان از آن حکایتی که من در آنجا آن را آورده‌ام! که شنیدم موجب حرف و نقل خیلی شده و قرار نیست بر اینکه همه هر چیزی را بدانند نه، ... ما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا الإسراء، ۸۵ حالا ممکن است مطالبی باشد که ما اطلاع نداشته باشیم.

یک همچنین همتی و یک همچنین استعدادی و یک همچنین هوشی با یک همچنین وضعیتی، آن وقت هفت سال در خدمت تربیت و ارشاد و هدایت مرحوم علامه طباطبایی رضوان اللَه تعالی علیه که مرحوم آقا می‌فرمودند: ملائکه بی‌وضو اسم این مرد را در میان خودشان نمی‌برند، یک همچنین شخصیتی، ملائکه بی‌وضو اسم او را نمی‌برند. حرفی نیست که من و امثال من بزنیم یک همچنین فردی با یک همچنین اطلاعی و یک همچنین علو مقامی، ایشان این مطالب را می‌گفتند و تا آخر عمر هم می‌گفتند. بارها من از ایشان این مسئله را راجع به مرحوم علامه طباطبایی شنیدم. یک روز درس خواندن پیش علامه طباطبایی ... ما آن روز در مجالس علامه طباطبایی شرکت می‌کردیم آن وقتی‌که ما بودیم سن ما کم بود حدود هفده هجده سال یا تا بیست و چهار بیست و پنج سالگی ما محضر مرحوم علامه را درک می‌کردیم. ولی ایشان دیگر بخاطر همان کسالتشان درس نمی‌دادند فقط جلساتی داشتند و ما بهره‌ها بردیم از جلسات سؤال و جوابی که ایشان در آنجا دادند.

مطالبی را که به دست انسان می‌رسد من دسته‌بندی کردم به چند دسته؛ دسته اول: بعضی از مطالبی هست انسان یک شخصی یک مطالبی را می‌خواند اصلًا می‌گوید حیف خواندن این، کتاب را اصلًا می‌گذارد کنار اصلًا حیف که انسان بخواهد نگاه کند. دسته دوم: مؤلفینی هستند افرادی هستند که مطالبشان در آن حدّی هست که انسان می‌گوید حالا ببینیم چی چی هست حالا ممکن است مثلًا ارزش خواندن را داشته باشد. حالا ببینیم چیه؟ دسته سوم: افرادی هستند که انسان به آنها توجه دارد ممکن است مطالب آنها مطالب خلاف هم باشد ولی بالاخره ارزش خواندن دارد که انسان ببیند که آن مطلب چیست، اینها فرق می‌کنند. دسته چهارم:

افرادی هستند که به محض اینکه اسم آنها پشت کتاب باشد آدم می‌گیرد. علامه طباطبایی این بود؛ یعنی شما هر کتابی را که در کتاب‌فروشی در این طرف در آن طرف در بازار در اینها تا می‌دیدید نوشته تألیف علامه طباطبایی فوراً بروید بگیرید، معطل نکنید که باختید، ایشان این‌طور بودند. مرحوم علامه نوشته‌هایش این‌طور بود و ما در جلسات سؤال و پاسخ ایشان مطالبی به دست آورده‌ایم سال‌ها بود که ما ...

مرحوم آقا علاوه بر دروس رسمی که از علامه طباطبایی می‌گرفتند هر روز دو ساعت خصوصی با ایشان صحبت می‌کردند. شما هفت سال را ضربدر دو ساعت کنید ببینید چند درمی‌آید؟ هفت تا سیصد و شصت و پنج شما هر روز ضربدر دو ساعت کنید دیگر مگر چیزی باقی می‌ماند؟ هان؟! دیگر هرچه بوده گرفته بودند مسائل آن هم یک همچنین. هفت سال ایشان پیش علامه طباطبایی بودند بعد می‌روند در نجف بزرگان نجف را می‌بینند، مرحوم آسید عبد الهادی شیرازی را می‌بینند، از عرفا مرحوم آقا سید جمال‌الدین گلپایگانی هفت سال با ایشان محشور بودند و بعضی از افراد دیگر با آنها بودند. مرحوم حاج شیخ عباس هاتف که خودشان وصی رسمی مرحوم قاضی بودند با ایشان معاشرت داشتند، چهار سال آخر حیاتشان! چهار سال آخر حیاتشان با مرحوم آشیخ محمد جواد انصاری همدانی که یکی از اولیای الهی بود ارتباط پیدا می‌کنند. ایشان نجف می‌آمدند ایشان یک مرتبه یا دو مرتبه از نجف آمدند ایران، همدان رفتند و خدمت ایشان رسیدند و برگشتند. مراسلات و نامه‌هایی که بین ایشان ردّوبدل می‌شد همه آنها الان موجود هست. هفت سال و هفت چند سال؟ این چهارده سال. در این موقع با یک شخصیت جدیدی ایشان برخورد می‌کند که این شخصیت جدید به کلی با ماقبل خود تفاوت داشت. آن مرحوم آقای حدّاد بود.

این مطلب را به نظر می‌رسد بنده اگر رفقا دیده باشند در جلد دوم اسرار ملکوت آورده‌ام. عبارت ایشان این است که وقتی ما با ایشان آقای حدّاد برخورد کردیم انگار اصلًا فصل جدید عرفان برای ما باز شد. یعنی به قول امروزی‌ها با حفظ سِمَت برای افراد گذشته و با حفظ موقعیت برای آنها، با این تعاریف و با این وضعیت نسبت به مرحوم علامه چه می‌فرمودند: شخصی است که ملائکه بی‌وضو اسمش را نمی‌برند.[1] راجع به مرحوم آقای انصاری می‌فرمودند: من وقتی‌که به ایشان نگاه می‌کردم گویا به رسول اللَه دارم نگاه می‌کنم.[2] ولی وقتی‌که با آقای حدّاد برخورد کردند ایشان می‌گویند ما چیز دیگری یافتیم! حالا بماند، چند سال هم در این مورد حدود چهارده سال، از این مسئله می‌گذرد. یعنی آن وقتی‌که من این مطلب را که خدمت رفقا می‌گویم از ایشان، سنم حدود چهارده سال بود که من این قضیه را از ایشان شنیدم و این مطلب را از ایشان دریافتم. چهارده سال و چهارده سال چقدر می‌شود؟ بیست و هشت سال. بیست و هشت سال ایشان در این مکتب آن هم آن! با آن

---

[1] حریم قدس، ص ۱۰۲.

[2] روح مجرد، ص ٦٨٣.

وضعیت و با آن کیفیت که حالاتش را که در نجف برای ایشان پیدا می‌شد ایشان گاهی اوقات برای بنده می‌گفتند آن حالات را به کسی نگفته‌ام که من تعجب می‌کنم که این برداشت چگونه راجع به آقای حدّاد باید این تعبیر را بیاورد

طوطیان در شکرستان کامرانی می‌کنند... *** *** [1]

آن وقت برمی‌دارند می‌گویند این آقای حدّاد کی بوده! سواد نداشته،

... *** وز تحسّر دست بر سر می‌زند مسکین مگس

می‌آیند ایراد می‌گیرند این چیه، آن حرفش چیه؟

بدبخت برو یک مقداری سواد پیدا کن تا آبروی خودت را نبری! دوغ فروش که نمی‌آید این حرف‌ها را بزند، لبو فروش که نمی‌آید اینها را بگوید. شخصی می‌آید این حرف‌ها را می‌زند که اول شاگرد درس آقای خویی بوده بنده خدا! اول شاگرد درس آقای شاهرودی بوده. مرحوم آشیخ حسین حلی در مجالسشان به وجود یک همچنین طلبه‌ای پای درسشان افتخار می‌کردند. این دارد این حرف‌ها را می‌زند. نه اینکه هر ننه قمری بلند بشود بیاید هرچه از دهانش درمی‌آید تصدیق بلا تصور بدون اینکه اصلًا فکر کند که چه دارد می‌گوید بیاید از یکی تعریف بکند از یکی تنقید بکند.

بیست و هشت سال از این مسئله گذشت. یک روز ایشان از سفر کربلا مراجعت می‌کنند من چهارده سالم بود بچه بودم. من در همان عالم بچگی برایم خیلی عجیب بود که هر وقت ایشان از این سفر می‌آمدند سیمایی را که من در ایشان می‌دیدم با آن سیمایی که داشتند می‌رفتند خیلی فرق داشت. اصلًا چیز دیگری بود این مسئله، اصلًا حالا چه اتفاقاتی می‌افتاد عجیب بود. آن سفر من دیدم این دفعه با دفعه‌های قبل خیلی فرق کرده، در همان عالم بچگی، و الان می‌بینم شاید حدسم تقریبا درست هم بوده؛ یعنی وقتی پس از گذشت زمان، آن مسائل را من مرور می‌کنم می‌بینم که در همان عالم بچگی شاید بی‌حساب هم نبوده، آن احساس، احساس خیلی مستغربی نبوده. من دیدم اصلًا ایشان یک وضع دیگری دارد، حال و هوای ایشان یک جور دیگر هست، کیفیت‌شان فرق می‌کند.

یکی از دوستان ایشان که در زمان مرحوم آقای انصاری با ایشان خیلی مأنوس بودند ولی بعد دیگر در اواخر عمر ارتباطی نداشتند ارتباطشان کم بوده، ایشان می‌آید برای دیدن، اولین نفری که بعدازظهر آمد برای دیدن ایشان. من چایی آوردم و گرفتم خودم یک کنار نشستم. عبارتی که ایشان گفتند، گفتند در این سفر مطلبی از ایشان دیدم کی؟ بعد از بیست و هشت سال مطلبی را من در این سفر از ایشان دیدم که وقتی کمی از

---

[1] دیوان حافظ، غزل ۲۷۶

بسیار از بسیار از بسیار همین‌طور چند مرتبه تکرار کردند آن را برای آقای سبزواری خدا رحمتشان کند از شاگردان اقدمین مرحوم آقای انصاری نقل کردم تا یک هفته گیج و حیران بود! که این قضیه چطور می‌شود. چند مرتبه گفتند کمی از بسیار، از بسیار، از بسیارش را برای ایشان نقل کردم که من این را در ایشان دیدم تا یک هفته گیج بود و هی مرتب با خود می‌گفت: پس ما این مدتی که با آقای انصاری بودیم چه شدیم، چی شدیم. چی شد؟! البته می‌گفتند: من به ایشان گفتم ان‌شاءالله ایشان مقدمه‌ای بوده تربیتی برای اینکه شما به یک همچنین مردی برسید و یک همچنین وضعیتی پیدا بکنید. بعد از بیست و هشت سال یعنی ایشان هنوز آن ولایت را به آن نرسیده بود! تازه، مطالب بعدی هم شاید بود.

وقتی‌که من می‌گویم با دِه فرق نمی‌گذارند پس ببینید بیخود نیست. این مسخره بازی‌ها، این خُزعبلات، این چرند و پرندها، آخر اینها به ما نیامده که ما بیاییم پا تو کفش بزرگان کنیم و به خود ببندیم آنچه را که لایق نیستیم.

امیرالمؤمنین علیه السّلام مطلب را تمام کرده حضرت می‌فرمایند: **رحم اللّه من عرف قدره**[1] خدا پدر و مادر آنی را بیامرزد که بفهمد کیست. اندازه‌اش دستش باشد، حدّش دستش باشد، لباس دیگران را به خود نپوشد، لباسی را بپوشد که آن لباس در قامت خودش زیبنده هست، نه اینکه بخواهد عبای دیگری را به دوشش بیندازد. عمامه دیگری را بخواهد سرش ببندد، کفش دیگری را ... هر چیزی جایگاهی دارد، هر چیزی جایی دارد. اینها همه برای چیست؟ اینها برای این است که ایشان از اول آمد و قلب خود را برای ادراک حق فارغ کرد. همین کلامی که «عنوان» می‌گوید. نیامد جبهه بگیرد، نیامد مقابله کند. نه، دلش وقتی فارغ شد خدا هم او را موفق می‌کند، خدا هم به او توفیق می‌دهد، خدا هم به او سعه می‌دهد، خدا هم آنچه که باید بر قلب او بیاید می‌آورد، گرچه تمام دنیا به یک طرف باشد، این یک جور دیگر می‌رود. همه مردم، همه مسلمین، جمعیت‌ها، حرکت کند در خیابان‌ها آن راه خودش را دارد می‌رود.

در همان زمان بود افرادی که در خدمت ایشان می‌آمدند خود من در آن موقع احساس می‌کردم وقتی‌که با ایشان صحبت می‌کنند قلبشان را تفریغ نکردند، خالی نکردند، قلب خالی نیست، سی درصد نگه داشته، ببینیم این آقا چه می‌گوید؟! حالا بنشینیم یک ساعتی ببینیم چه می‌گوید؟! ببینیم تا کجا می‌آید جلو؟! تا آنجایی که به ما می‌زند یا نه؟ تا آنجایی که با کارها و اشتغال‌های ما برخورد می‌کند یا نه! تا آنجا با او رفیقیم، تا آنجا حرفش را گوش می‌دهیم! تا کجا می‌آید جلو؟ تا کجا این ارتباط می‌تواند باشد. می‌نشیند، فکر می‌کند.

آقا شب نماز شب بخوانید! می‌نشیند فکر می‌کند نه، اشکالی ندارد، حالا نیم ساعت قبل از اذان، چشم

---

[1] غرر الحکم، ص ۲۳۳.

علی عیوننا بنده می‌شنیدم این‌طوری می‌کردند رو چشممان. چرا؟ مسئله‌ای نیست، مشکلی اتفاق نیفتاده، تو که نیم ساعت پا می‌شوی ورزش می‌کنی حالا نماز بخوان. بجای ورزش و رفتن و نفس عمیق کشیدن که این کاملًا اکسیژن برود تا آن سلول‌های قسمت تحتانی شُش، که این اکسیژن کاملا سوخت و ساز و متابولیسم را بکند، حالا پاشو درها را باز کن به جای آن نفس عمیق، نماز بخوان! این هم فایده دنیوی‌اش اینکه اشکالی ندارد.

آقا باید روزی چند مرتبه ذکر بگویی! می‌نشیند فکر می‌کند، بالاخره راه خدا ذکر می‌خواهد، توجه می‌خواهد، فکر می‌خواهد. حالا مثلًا نیم ساعتی که آنجا دیگر حوصله نداریم کاری بکنیم حالا آن را می‌گذاریم برای این، بله! هرچه امر می‌فرمایید اطاعت می‌کنیم! این هم از این. تا اینجایش که مشکلی نداریم. در ارتباطاتتان در مسائل یک قدری باید دقت کنید، با هر کسی، بله، ما که با عرق‌خور و اینها رفت و آمد نمی‌کنیم! آدم‌های بی‌حجاب و غیر ملتزم، افرادی که التزامی ندارند، تعهدی نسبت به مسائل ندارند، ما هم رفت و آمد نمی‌کنیم. این هم مطلبی نیست. تا اینجا آمدیم جلو، بله چشم هرچه امر می‌فرمایید.

اینها را بنده خودم می‌شنیدم من از خودم نمی‌گویم. عرض کردم در ارتباط با رفقا ان‌شاءاللَه آنچه را که بوده ما همان جور می‌آییم و لری در خدمت رفقا همه را قرار می‌دهیم. نسبت به این مسئله هم مسئله‌ای نداریم تا می‌آییم جلو مسجد، فلان قضیه می‌آید می‌آید جلو، شما راجع به فلان مسئله هم ظاهراً یک دخالت‌هایی داشتید! یک مرتبه اینجاست که رنگ می‌پرد. آن بزرگان از اول که نمی‌آیند بروند سر آن، از اول می‌آیند جلو یواش یواش می‌آیند جلو، بعد یک دفعه رنگ می‌پرد. راجع به آن مطالب باید ما را در جریان بگذارید. یک خورده با خودش ور می‌رود و فکر می‌کند، یک آب دهنی قورت می‌دهد و تجزیه می‌کند، تحلیل می‌کند، ای داد بی‌داد ما از این خبر نداشتیم، اینها هم از این کارها می‌کنند. می‌گوید بابا آن نماز شب را گفتی، چشم می‌خوانیم. آن ذکر را بخواهی بگویم برایت می‌گویم. حتی در غذا مسئله‌ای نیست غذای خودمان هم تعدیل می‌کنیم. هفته‌ای دو مرتبه بیشتر گوشت نخورید، بسیار خُب چشم. اما هر دفعه این قدر می‌خوریم! آن هم انجام می‌دهیم مسئله‌ای نیست. بالاخره نگفتند که چقدر؟ گفتند هفته‌ای دو دفعه ما هم جبران یک ماه را در یک روز می‌کنیم! آن دفعه بعدش مال ماه بعد. این هم از این، این مطالب را انجام گرفتیم.

حالا قضیه می‌خواهد بیاید در مسائل اجتماعی، روابط اجتماعی، شخصیت‌ها، شئون، ارتباطات، داد و ستدها، مسائلی که شصت سال ما با این در ارتباطیم، نه قضیه ذکر **لا اله الا اللَه** گفتن و یا حالا به جای پلوخورش، نان پنیر سبزی خوردن، نه آن چیزی نیست. نون پنیر سبزی می‌خورد مسئله، این‌طور بهتر هم هست سبک‌تر هم است، نه، می‌آید می‌رود در قضایا و روابط راجع به این قضیه من دیگر توضیح نمی‌دهم خود رفقا مطلب را گرفته‌اند فهمیدند و مسئله برای همه تقریباً جا افتاده همین که می‌آید در اینجا یک مرتبه می‌بینی شروع

کرد قلب لرزیدن، به پته پته می‌افتد. آن هم که می‌داند چه خبر هست، چه آشوبی دارد در دل این بیچاره، چه تلاطمی دارد. این هم می‌خواهد ردش کند، می‌بیند بابا این به درد نمی‌خورد، به جای اینکه آینده سال دیگر واسه ما دردسر درست کند از همین الان برو پی کارت، برو خدا عمرت بدهد. همان روشی که داری همان مسیری که داری همان راهی را که داری می‌روی برو، نه زحمت ما را و نه آبروی خود را ببر. چرا بعد مجبور بشوی که با نهی ما سر به عصیان برداری؟! از حالا به تو نمی‌گوییم که کارت سخت‌تر بشود، از حالا به تو نمی‌گوییم، برو در آن مسیر ... منظور حضرت عالی چیست؟ یعنی چی؟ ممکن هست در بعضی از اینها شما مجاز نباشید که اقدام کنید! تا این را می‌گویند طرف می‌بُرد، می‌گوید آقا هر چیزی می‌فرمایید، راجع به این قضیه شما دستمان را آزاد بگذارید.

ایشان می‌فرماید: اتفاقاً سلوک همین است، نه نماز شب است. این را من دارم می‌گویم ایشان نگفته‌اند نه نماز شب است، نه ذکر است، نه روزه است و نه اینها، اینها همه مقدمات است. همه تکالیفی است که انسان را آماده برای عبور از این مرحله بکند. این است مطلب. اگر شما بخواهید ذکری بگویید آن ذکر نه بر اساس دستور ولی، بلکه بر اساس فکر خودتان باشد معلوم نیست این صحیح باشد، معلوم نیست این آن اثر صحیح را بدهد و چه بسا ممکن است انسان را به انحرافاتی بیندازد که می‌اندازد! ولی او نه، او می‌گوید این‌کار را نکن، صد سال نماز شب بخوانید جلوتر می‌روید، از صد سال این جلوتر می‌برد. این می‌آید دست می‌گذارد روی همان مطالبی که چه از نقطه نظر نفسی توجه بفرمایید مسئله خیلی مهم است دقت کنید چه از نقطه نظر نفسی و چه از نقطه نظر روابط اجتماعی ضربه‌پذیر است و ممکن است موجب اشتباه بشود نه فقط به مسائل نفسی برمی‌گردد، نه، این عمل شما تبعاتی دارد و تبعاتش، تبعات گمراه‌کننده و مفسده‌انگیز است. این می‌داند او نمی‌داند، آن فقط یک ظاهری می‌داند، یک حرکتی می‌داند، یک بیا و برویی می‌داند، یک سر و صدایی می‌داند، یک مطلب ظاهری می‌داند. امّا آن کسی که از این مطالب رد کرده، بیست و هشت سال که سهل است سی و هشت سال و چهل سال هم از این قضیه گذشته با تو یک قدری فرق می‌کند آخر عزیز من! یک قدری آن افکارش با تو فرق می‌کند. اگر بگویی به اندازه تو نمی‌فهمد چرا آمدی؟ چرا اینجا آمدی؟ پس فرق این چهل سال با جنابعالی که هنوز قدم اول را برنداشتید چیست؟ پس چه فرقی کرد؟ اگر قرار بر این است که در این حدّ شما قبول دارید که از رسیدن به مصالح و به وقایع، این از شما عقب‌تر است و درک شما را ندارد و به آن مطالب نرسیده است، صلاح اجتماعی را شما بهتر از او دریافتید، مصالح و شئونات شخصی و اجتماعی را و آنچه که در جامعه می‌گذرد و تبعاتی که برای این مطالب است شما دریافتید، خُب برو پی کارت پس چرا اینجا آمدی برو پی کارت، هرچه تشخیص می‌دهی برو عمل کن! و اگر نه، آن یک فردیست که از این نقطه نظر حداقل اقل انصافش این است که بالاتر است، پس بنابراین چرا یک جایی استثناء باقی می‌گذاری! تا اینجا بله،

اینجا نه، چرا باید این‌طور باشد؟ چرا باید یک جای تخصیص در آنجا باقی گذاشت؟ چون همه مقدمات طی شده و نظایر این قضایا بسیار است.

لذا بارها می‌فرمودند و بارها و بارها می فرمودند که ما خیلی از مطالب را به رفقا نمی‌گوییم چون می‌دانیم تحمل ندارند. بارها این قضیه را می‌فرمودند. نمی‌گوییم تا آخر عمر هم نمی‌گوییم و می‌رویم و رفتند و رفتند تمام شد. حالا همه می‌گویند: چی؟ هرچه بوده به ما تا حالا گفته‌اند دیگر، اگر بوده می‌شنیدیم! مگر قرار است همه چیز را شما بشنوید.

بنده در مقاله‌ای که بعد از فوت مرحوم آقا خیلی سریع نوشتیم و قرار بود این را در مجله ائمه جماعات چاپ کنند و من مشروط کردم بر اینکه باید یک کلمه‌اش حذف نشود، خواستند چاپ کنند نخواستند جای ... و وقتی آنها دیدند نه نمی‌توانند چاپ کنند مقاله را برگرداندند. گفتم خدا هم خیرتان بدهد، یک کلمه‌اش نباید حذف شود. در آنجا ما یک قضیه‌ای که بین مرحوم آقا و مرحوم آیة اللّه خویی رحمة اللّه علیه اتفاق افتاده بوده قضیه مهمی هم نبود عادی بود. شاگرد است استاد است، کلامی بین خودشان رد و بدل می‌شود و نظایر اینها هم اتفاق افتاده و الان هم اتفاق می‌افتد. انسان یک مطلبی را از استادش نقل می‌کند حالا یا در درس یا در غیردرس و مسئله، مسئله تنقید هم نیست. بلکه دو طرز فکر است و بیان طرز فکر اشکالی ندارد، نه اینکه اشکالی ندارد باید باشد باید این‌گونه مطالب مطرح بشود. ما در آنجا نقل کردیم که ایشان به مرحوم آقای‌خویی گفتند که این مسیری که ما داریم این مسیر همین‌طوری نیست حساب شده و کتاب شده است و شما می‌دانید که بنده قوی‌ترین شاگرد درس شما هستم، و زمان خودم را به مسائلی که دیگران دارند می‌گذرانند و شب بیداری‌هایی که دارند می‌کنند به خوردن چایی و قهوه و حرف و نقل و تهمت و غیبت و همه جا، خودتان می‌دانید که من مطالبم را نمی‌گذرانم، زمان را من به اینها نمی‌گذرانم، من دقیقه دقیقه اوقاتم رویش حساب است و از آن گذشته، شما بفرمایید ما هر دو طلبه هستیم و هر دو اهل علم هستیم در هر مسئله‌ای به اختیار خودتان، به اختیار خودتان می‌آییم یک هفته مهلت، شما می‌روید تحقیق می‌کنید ما می‌رویم تحقیق می‌کنیم، بعد از یک هفته می‌آییم مباحثه می‌کنیم تا بدانید من بر شما غلبه می‌کنم یا شما بر من غلبه می‌کنید؟ خیلی رُک و روشن.

این مسئله‌ای بود که بنده بارها و بارها از ایشان شنیده بودم و متعدد فرموده بودند. در یک جلسه‌ای که رفته بودیم منزل مرحوم آقای مطهری برای افطاری، ایشان این مطلب را گفته بودند و بعضی دیگر هم بودند در یک مجلسی که چندتا از رفقا بودند. در یک جلسه عصر جمعه که حدود سی نفر آمده بودند از شهرستان‌های مختلف هم آمده بودند بنده نوشتم. ما این را نوشتیم یک دفعه دیدیم اعتراض بلند شد از این طرف آقا چرا شما این حکایت را نقل کردید؟ آقا این بی‌احترامی است! این کجایش بی‌احترامی است؟ یکی می‌گفت: آقا

ایشان پانصد نفر شاگرد در طهران دارد این مطلب شما ... گفتم حالا پنج هزارتا داشته باشند، پنجاه هزارتا داشته باشند. آقا برمی‌خورد، برخوردن ندارد، چطور برعکسش بردارند در کتاب بنویسند که این آقای آسید محمدحسین آمده خلاف گفته و آمده ببینید که چه حرف‌هایی زده و به آقای انصاری چه تعبیرهایی آورده و یا اینکه مطالب ایشان ... همین افرادی که صاحب رساله هستند! همین‌ها، در مجله در تنقید روح مجرد ببینید چه مطالب و خُزعبلاتی آمدند و به عربی گفتند و خودشان برای ایران نبودند معلوم نبود مال کجا بودند. آن موقع. آنها اشکالی ندارد، از کسی سر و صدا بلند نمی‌شود، کسی از همین آقایان نمی‌آید انتقاد کند که چرا آمدی این حرف‌ها را زدید؟ آن مسائلی را که آمده مطرح کرده و حتی وقتی‌که ما برای پاسخگویی به آنها مقاله تهیه می‌کنیم که به تعهّد خودشان باید در آن مجله چاپ کنند استنکاف می‌کنند و عمل نمی‌کنند! اینها هیچ اشکالی ندارد، اما نوشتن یک حکایت که ما می‌آییم راجع به یک روایت یک حکم شرعی ادله را ببیند، مدارک را ما می‌بینیم و بعد می‌آییم بحث می‌کنیم ببینیم شما غلبه می‌کنید یا ما غلبه می‌کنیم، این اشکال دارد؟ این اهانت شد؟ کجاش اهانت است؟ کجاش اهانت است؟ هان.

آن وقت بعضی از همین افراد کاسه داغ‌تر از آش آمدند به ما گفتند از همین رفقای سابق آقا ما تا جایی که با ایشان بودیم این را نشنیدیم! مگر قرار بود همه را تو بشنوی؟ من پسر ایشان هستم یا تو؟ مگر قرار است همه چیز را تو بشنوی، حالا بیا بشنو. یا من دروغ دارم می‌گویم که در ملاء ایشان این حرف را زده است بگوآقا داری دروغ می‌گویی و تهمت می‌زنی و فاسق هستی. کسی که دروغ بگوید فاسق است، فاسق یعنی کی؟ یعنی کسی که یک گناه علنی و کبیره از او سر بزند و دروغ گناه کبیره است و کسی که دروغ بگوید فاسق‌است، فاسق، و پشت سرش نمی‌شود نماز خواند و عدالت و شهادتش مورد قبول نیست. اینها همه تبعات است. یا بنده فاسقم بگو دیگر، چرا رودربایستی داری؟ یا اگر نیستم پس حرف نزن، حرف نزن، بپذیر و برو راجع به آن فکر کن که اینها را من برای تو نوشتم و برای امثال تو نوشتم. درد نداشته‌ام که بیایم این مطالب را بگویم، بی‌جهت که نیامده‌ام بگویم. برای اینکه امروز توی بدبخت در دام شیطان نیفتی و پس از گذشت سیزده سال همچنان در لجن‌زار توهمات و تخیلات غوطه نخوری.

این برای این است که ما خودمان را در قبال حق باز نگذاشتیم، بستیم بستیم. اگر باز می‌گذاشتیم یک تلنگُر می‌خورد تلنگر می‌خوردیم، تلنگُر دوم می‌خورد تلنگر دوم را می‌خوردیم. تلنگُر سوم می‌خورد ... نه! مسئله درست است. نمی‌دانم این مطلب را خدمت رفقا گفتم یا نگفتم. این مسئله یادم است که یک شخصی بود راجع به یک شخصی یک ذهنیتی داشت، او را در یک مرتبه خاصی می‌دید در یک موقعیتی که آن شخص در آن مرتبه نبود. مثل سایر افراد بود، و برای او یک قداست خاصی قائل بود یک موقعیت خاصی قائل بود و بر آن اساس زندگی خودش را قرار داده بود و بقیه را هم به آن سمت و سو می‌کشاند، بر اساس افکار خودش.

حالا ای کاش فقط انسان خودش، اگر یک مسیر منحرف را می‌رود خودش برود یا اگر خانواده خودش را به آن سمت می‌کشاند محدود می‌شود در همان چند نفر، نه، این قضیه می‌رود از خانواده عبور می‌کند از خود عبور می‌کند، خانواده را می‌کشاند، قوم و خویش را می‌کشاند، آشنایان را می‌کشاند، غیر آشنایان را می‌کشاند هان! همه را می‌کشاند به یک سمت و سوهایی انسان را می‌برد.

خیلی سخت است خیلی سخت است. روز قیامت آدم نمی‌داند واقعاً چه جور باید ما حساب و کتاب پس بدهیم؟ آن کسانی که بخصوص در معرض مواجهه با مردم هستند خیلی باید حساب کنند، خیلی باید روی حرف‌هایشان حساب کنند. یک وقتی من خودم برای خودم راهی را در پیش می‌گیرم به کسی نمی‌گویم به رفقا نمی‌گویم، کسی اطلاع ندارد راه خودم را می‌روم حالا خلاف باشد عیبی ندارد. یک وقتی می‌گویم نه آقا جان شما باید بیایید از من تبعیت بکنید چون من بر حقّم، چون من بر حقّم باید بیاید تبعیت بکنید! اضافه کنید بر این مطلب اگر من دارای یک وجهه‌ای باشم، دارای یک موقعیتی باشم، دارای موقعیت تقوایی باشم، در میان افراد طبعاً این گرایش بیشتر خواهد بود و این مسئله بیشتر موجب جلب افراد و موجب انحراف آنها خواهد بود، موجب انحراف و موجب تبعات، ای وای ای وای تبعات که چه بر سر من و دین من و دنیای من خواهد آمد. این قضیه می‌کشاند.

در یک مجلسی ایشان نسبت به ما و نسبت به بعضی از کارهای ما اعتراض داشت و چه بود و از این حرف‌هایی که بقیه می‌زنند و فقط بلدند بروند بنشینند یک گوشه‌ای و کاری نداشته باشند از این مسائل می‌فرمودند و افاضه می‌فرمودند! همین ایشان در یک قضیه یک شب در یک جایی با یک نفر برخورد می‌کند و آن شخص فردی بوده که آن فرد مورد نظر را می‌شناخته، مثلًا اگر کسی بوده آن می‌شناخته و از حالات او خبر داشته و از خصوصیات او مطّلع بوده و حتّی از مطالبی که دیگران اطلاع نداشتند او خبر داشته. شروع می‌کند یک قضیه برای او نقل کردن که من در فلان‌جا بودم و این قضیه اتفاق افتاد. یک مرتبه رنگش پرید، آمد قضیه دوم را بیان کرد که در فلان‌جا و قضیه همه درست بود دروغ هم نگفته بود. مسئله‌ای بود که با چشم خودش دیده و در کنارش بوده و مشاهده کرده مطلبی نقل شده بین‌شان هرچه بوده من اطلاع ندارم نقل کرده، تا آمد قضیه سوم را بگوید گفت نگو نگو نگو. چرا؟ نگو، چون من در ذهن خودم تصویری کشیده‌ام از این شخص که اگر این مطالب را تو بخواهی به من بگویی کلّ آن تصویر درهم خواهد ریخت و تمام آنها از بین خواهد رفت و من دیگر نمی‌توانم به جای آن تصویر، تصویر دیگری را بیاورم. ای وای، یعنی چی؟ یعنی من نمی‌توانم در قبال تحلیل قضایای واقعیه توانمند بمانم، من ناتوانم. ناتوانی پس تکلیف بقیه چه می‌شود؟ تکلیف افراد دیگر چه می‌شود؟ تکلیف آن صحبت‌ها چه می‌شود؟ تکلیف آنهایی که به حرف جنابعالی گوش داده‌اند چه می‌شود؟

تو که خودت الان این مطلب را داری اقرار می‌کنی، آیا این برای تو مسئولیتی نمی‌آورد که بروی در خودت یک گردشی بکنی و در کارهای خودت تفحص کنی و مطالب را از نو نگاه کنی؟! الان بیایند به من بگویند فلانی بگوید آقا بنده با پدر شما بودم یک همچین مطلبی را شنیده‌ام. بیا بگو، دومی سومی صدمی هر کس بیاید بگوید هر کی هرچه دیده شنیده، هر کی به هر نحوی چه مثبت و چه منفی همه را بیاید بگوید.

اولًا بنده نسبت به آنچه که دارم دیگر یقین دارم و اگر قرار بود عوض بشود تا به حال عوض شده بود دیگر، چون همه جور و به هر قسمی و تا به حال هم ما مطلبی را نشنیدیم و اگر مطلب خلافی هم شنیدیم متوجه شدیم که برداشت آن شخص از این مسئله برداشت او باطل بوده، این مبرهن و درست. و خود ما برای مطلب جایگاه خاص خودش را قائل هستیم. امّا اگر قرار باشد بر اینکه انسان این‌طور در قبال حوادث و وقایع ناتوان باشد و اظهار عجز کند این همان کسی است که قلب خودش را فارغ نکرده، نگه داشته. از این شخص حکایت نقل بکن ولی حکایت‌هایی که افکار خود من را تثبیت بکند آنها را می‌شنوم! شما از این شخص مطلب نقل بکن ولی در همان محدوده‌ای که من را در آن موقعیت گذشته متزلزل نکند! چه فایده؟ انبیاء برای چه آمده‌اند؟ انبیاء آمدند که تمام افکار قبلی را همه را بلدوزر بیندازند و الّا اگر می‌آمدند آنها بر همان اساس، کسی کارشان نداشت. آقا بُت پرستی بکنید ده‌تا بُت دیگر هم در کعبه بگذارید خدا پدرت را هم بیامرزد که آمدی ... فرض کنید هر کاری دلتان می‌خواهد بکنید: زنا بکنید تجارت بکنید، ریاست بکنید، مکه را به دست بگیرید، مسائل در دست شما باشد و ... می‌گویند: عجب آدم خوبی است اینکه آمده، چه وحی‌های خوبی دارد به او می‌شود ای کاش همیشه وحی‌ها و مسائل از این قبیل بود! فرض کنید دنیاتان برایتان باشد ثروتتان برایتان باشد و رفت و آمدها همه برایتان باشد، می‌گویند: چه آدم خوبی است. همین که می‌آید اول این بُت را باید بیندازید ای داد بیداد!! عجب! تمام ذهنیات دارد می‌ریزد، تمام آنچه که قلب بر او انس گرفته و ساختمان صد و ده طبقه بر آن پایه ساخته همه آنها دارد ... اصلًا این پیغمبر آمده نه اینکه تیشه انداخته آن بالا، بُمب‌بزنند ساختمان بیاید پایین. نه پیغمبر آمده دارد زلزله ایجاد می‌کند پی را دارد اصلًا متزلزل می‌شود، وقتی متزلزل شد دارد تمام صد و ده طبقه می‌آید پایین، همه از بین می‌رود. این آمده دارد این کار را می‌کند. این می‌آید با آن مقدار از ناخالصی در قلب در تعارض قرار می‌گیرد در مقام برمی‌آید، این آمده شروع می‌کند: این آمده خدایان ما را مسخره می‌کند این آمده برخلاف عرف و سیره عقلائیه دارد عمل می‌کند! این اصلًا کی است درآمده در مکه این مطالب را دارد می‌آید بگوید! این آمده اصلًا مسائل خویشاوندی را همه را زیر پا گذاشته، ارتباطات را زیر پا گذاشته، می‌گوید بین بنده و بین غلام و بین مولا هیچ فرقی نیست! مگر می‌شود؟ آخر مگر می‌شود انسان بین خدمتکار و صاحب‌خانه فرق نگذارد در خانه؟! همین الان مگر شما نمی‌گویید شما را عرض نمی‌کنم یعنی جامعه، مگر جامعه این حرف را نمی‌زند، همین جامعه‌ای که الان ما در همین ایران زندگی می‌کنیم چه می‌گوید؟ آیا سر

سفره‌ای که در خانه می‌اندازند خدمتکار هم می‌آید می‌نشیند؟ یا نه به او غذا می‌دهند می‌گویند برو تو یک اتاق دیگری غذا بخور. در همین جامعه‌ای که ما زندگی می‌کنیم. اگر بخواهند یک افطاری بدهند، رفقا و دوستان مگر افراد خودشان را تقسیم بندی نمی‌کنند، افرادی که در این موقعیت باشند در این اتاق بنشینند افرادی که در آن موقعیت هستند در یک اتاق دیگر بنشینند.

رسول خدا چه فرمود؟ من بنده‌ای هستم از بندگان خدا **و اجلس جِلسة العبد**[1] و مانند بنده روی زمین می‌نشینم و با بندگان غذا می‌خورم. امام سجاد علیه‌السّلام، امام رضا علیه‌السّلام وقتی‌که سفره می‌انداختند اول می‌گفتند تمام آن بندگان آنها بیایند، آن غلام‌ها بیایند، می‌آمدند می‌نشستند اگر اصحابی آمده بود از این طرف شهرها، چون سفره حضرت همیشه باز بود، شب روز می‌آمدند و بعد حضرت می‌فرستادند کسی دیگر نمانده از غلام‌ها؟ می‌گفتند: نه! شروع می‌کردند بسم الله الرحمن الرحیم، بفرمایید این روش روش کی بوده؟ امام رضا بود، آن امام رضا بود امام سجاد هم که همین، و اجلِسُ جِلسة العبد.

حالا تو همین اجتماع ما می‌آییم چکار می‌کنیم؟ خدمتکار را راه نمی‌دهیم، نیا، فقط بیا چای بده برو، بیا سفره را پهن کن و برو، بیا غذا را آماده کن و برو. آقاجان چه فرقی می‌کند مگر او انسان نیست مگر مؤمن نیست، مگر مسلمان نیست. حالا به خاطر موقعیت و تکلیف و بخاطر یک مسئله‌ای دارای آن مسئولیت است و باید آن مسئولیتش را انجام بدهد البته اجیر است و باید آن مسئولیتش را انجام بدهد، چرا در طرز فکر ما فکر خود را منحطّ کنیم و از آن فکر اسلامی خودمان را به حضیض ذلت و بهیمیت و شهوات و دنیا و غفلات و کثرات دربیاوریم؟ چرا؟ هر چیزی جای خودش را دارد. نه این غلط است این صحیح نیست.

این افراد، افرادی بودند که قلب خودشان را تفریغ نکردند. ولی «عنوان» می‌گوید: من قلب خودم را تفریغ کردم یعنی چی؟ یعنی منتظر بودم ببینم امام صادق علیه‌السّلام چه می‌فرماید همین تمام شد. امام چه‌دارد می‌فرماید؟ امام معصوم به من چه دارد می‌گوید؟ تمام شد. نگذاشتم یک مقداری برای خود، ببینم آنی که حضرت دارد می‌گوید بالا و پایین کنم، سبک سنگینی کنم، ده درصدش را پنجاه درصدش، هفتاد درصدش را قبول می‌کنیم، آن سی درصدش را یک جوری یابن رسول اللَه نتوانستم، نشد، کسالت، نقاهت، از این مسائل، نتوانستم انجام بدهم و شرمنده هستیم و خجالت! حضرت هم یک تبسم به رویت می‌کنند و می‌گویند خدا توفیق بدهد ان‌شاءاللَه ها! نه، قلب خودش را فارغ کرد برای اینکه کلام حضرت را بشنود.

این فراغت قلب چگونه حاصل می‌شود؟ ما امروز راجع به این مسئله می‌خواستیم بپردازیم که از اول خودمان عذر آوردیم قبل از اینکه بگوییم. ان‌شاءاللَه اگر خداوند توفیق داد برای جلسات بعد. و تمام گرفتاری

---

[1] عوالی اللیالی، ج ۱، ص ۲۷۸.

که برای بشر پیش آمده از زمان خلقت آدم تا قیامت، همه به خاطر این است که قلبش را در قبال مطلب حق فارغ نمی‌کند این است مسئله. جنگ‌ها که پیش آمده، بی‌عفتی‌ها که پیش آمده خسارت‌ها که پیش آمده، تمام فسادها که پیش آمده فقط برای همین نکته است که قلب فارغ نیست؛ برای خودش یک مقداری نگه می‌دارد و هر سعادتی که برای انسان بدست بیاید در هر مرتبه به همان میزانی است که قلبمان را فارغ کرده‌ایم. حالا این گوی و این میدان. تا ان‌شاءاللَه بقیه مطالب ان‌شاءاللَه برای جلسه بعد.

امیدواریم که خداوند متعال ما را از زمره کسانی قرار بدهد که طبق دعای حضرت سجاد علیه‌السّلام که می‌فرماید: خدایا همیشه قلب مرا آماده و پذیرای برای رضای خودت قرار بده. این مسئله خیلی مهم است ها! آنچه را که مورد رضای اوست. آقا رضای من این است که فعلًا اینجا بنشینی، رضای من در این است که فعلًا این کار را انجام بدهی. مگر ما دنبال رضای او نیستیم؟ هان! داد و بی‌داد یعنی چه؟ ناسزا گفتن یعنی چه؟ اینها، آخر رضای او مگر با ناسزا گفتن با هم جور درمی‌آید؟ مگر با سبّ و اینها جور درمی‌آید؟ مگر با دعوا جور درمی‌آید؟ مگر با تو و منی و اینها جور درمی‌آید؟ مگر با این انانیت‌ها جور درمی‌آید؟ آقا این کار را نکن، این کار را بکن. نه فلان است، این کی است این منحرف شده، این کیست؟ این را باید طرد کرد این را باید دور کرد، این را باید چکار کرد! داد و بی‌داد هوار، بابا چه خبر است، کاری ندارد. بیا بنشین در خلوت خودت، ذهن خودت را، با افراد دیگر مشورت کن، بسنج، تحقیق کن، وقتی‌که بین خود و بین خدای خودت دیگر مطمئن شدی به نحوی که در همان موقعی که می‌خواهی این کار را انجام بدهی فرض کنید روز قیامت است و دارد خدا از تو سؤال می‌کند، آن موقع آدم دیگر یک خورده فرق می‌کند، همچین دیگر بی‌گدار به آب نمی‌زند، یکی به این بزند یکی به آن بزند، یک سّب این را بکند و این یکی را مرتد کند، آن یکی را کافر کند آن را منحرف و آن را بی‌دین و آن را چپی و آن را راستی، نه این‌طوری که نمی‌شود حساب و کتابی.

فرض کن الان روز قیامت است خدا دارد از تو سؤال می‌کند، دیگر نمی‌توانی خدا را گول بزنی! می‌توانی افراد دیگر را فعلًا گول بزنی، ولی خدا را، خدا را که سهل است ملائکه خدا را هم نمی‌توانی گول بزنی آن دوتا که روی شانه‌هایت هستند هم نمی‌توانی گول بزنی. انسان یک خورده به فکر بیفتد بابا، ما خیلی استعدادهای خودمان را به هدر می‌دهیم و وقت خودمان را داریم بیهوده تلف می‌کنیم و آن گوهر نایاب و بی‌بدیلی که خدا در وجود ما قرار داده با دست خودمان داریم خردش می‌کنیم، لهش داریم می‌کنیم، زیر پا می‌گذاریم، و هر کسی مسئول اعمال و رفتار خود است.

اللّهم صل علی محمد و آل محمد